

جیب‌های پراز بسواد!

با تعطیل کردن ذهن خلاق و روح جست و جوگر و ژرف اندیش خویش، با اعتماد تمام منتظر می ماند که توصیه های جدید مؤسسه یا مدرسه در مورد ذهن و حافظه و یادگیری و برنامه ریزی و چه و چه جواب دهند و او را به آرمان هایش برسانند، و این در حالی است که عملاً به تعداد داوطلبان ورود به آموزش عالی، صندلی خالی در مؤسسات وابسته وجود دارد! این ساده انگاری ها انسان را به یاد قصه های شاه پریانی می اندازد که دختر لطیف نازک دل، منتظر می ماند تا شاهزاده ای با اسب سفید بیاید و او را تا آسمان رؤیاهایش ببرد! حال این شاهزاده با اسب سفید، برای بسیاری از دختران و پسران این مرز و بوم، هویت علمی هم پیدا کرده و کم کم، بعضی از آن ها باور کرده اند که اگر وردهای درست را یاد بگیرند، شاهزاده ای رؤیاهایشان سوار بر اسب سفید، آن ها را بر صندلی های مناسب دانشگاه مورد انتظارشان می نشاند!

از طرف دیگر، بسیاری از مدارس ویژه به معنای وسیع آن - کم نمی آورند و برای جلب مشتری، از سیاست ترکه و شیرینی به خوبی استفاده می کنند؛ تحت سخت ترین شرایط امتحان، دانش آموزان را سرزند می کنند و در طول آموزش، مرتب به آن ها نهب می زنند که قدر آن زحمات را باید بدانند و به ذره ای کمتر از عالی ترین، بسنده نکنند! این ملغمه ای جدید، موضوعی تحقیق پذیر و بسیار حساس است که پرداختن به آن، نیازمند پژوهش های جدی است. اما خوب است که به نفرات اول تا دهم کنکور سراسری ۸۹-۸۸ دوباره بنگریم و ببینیم که چند درصد آن ها، به طور طبیعی به این مقام رسیدند و چند درصد آن ها، با صرف میلیون ها تومان در ظرف چند سال و به قیمت خسته نمودن و مضطرب کردن و رنجور شدنشان به دانشگاه رسیدند. دانش آموزانی که بعد از خروج از نظام مدرسه ای و آموزشگاهی، مسایل و مشکلاتشان بروز می کند و کسی نیست که مسئولیت نابسامانی آن ها را به عهده بگیرد!

داستان کنکور در ایران، آن قدر پر حاشیه و پرهیجان و پر آب و تاب است که جمع کثیری را در هر سال، به خود جذب می کند. هرکس به اندازه ی قوه ی تخیل و تصور خود، شاخ و برگ تازه ای به آن اضافه می نماید و هر نوشته ای که در مورد ارایه ی راهکارهای بکر! و ابتکاری! برای موفق شدن در این عرصه ی پر رمز و راز تولید می شود، دارای شمارگان بالایی است و اغلب، چندین بار تجدید چاپ می شود. تا جایی که داستان های سرگرم کننده برای خوانندگان مشتاق نوشته شود، مشکلی نیست. اما درد بی درمان از جایی آغاز می گردد که بسیاری از مردم جامعه - حتی آدم های تحصیل کرده و فرهنگی - این داستان ها را واقعی تصور می کنند! شناخت و چرایی این درد و ریشه یابی آن، خارج از حوزه ی کنکور است و بحث این یادداشت، اشاره به گوشه هایی از این معضل ویرانگر اجتماعی است.

اگر تغییرات ایجاد شده در تبلیغات مؤسسات متولی آموزش برای کنکور و تأثیر آن ها را بر رقابت بین مدارس ویژه برای جلب دانش آموزان به اصطلاح «نخبه» مورد مطالعه ی عمیق تر و دقیق تری قرار دهیم، شاید نسبت به تخیلی شدن بیشتر و بیشتر داستان کنکور، پی ببریم. در تبلیغات جدید، حد و مرزها شکسته شده اند، حیطه های علمی و علوم انسانی و شناختی یکی پس از دیگری درنوردیده می شوند و متأسفانه کسی نیست بگوید که «لباس این امپراطور کجاست؟!» چگونه می شود که هر مؤسسه ای به تناسب امکانات و شهرتش، جسورانه تر از سایر حوزه ها وام می گیرد و با هزینه کردن تکنیک ها و مفاهیم آن حوزه ها و لوث کردن آنان، مشتری بی صبر و مشتاق و پر پول و غیر واقع بین را جذب خود می کند و در این مرحله است که تیر به هدف خورده و دانش آموز معصوم و شکننده و تحت فشار از همه طرف، شیفته ی این همه چیزهای جدید می شود! او خودش را یک باره به این نوع آموزش می سپارد و

در تابستان ۸۸، به طور تصادفی تلویزیون را باز کردم و مطلبی را در یکی از شبکه‌های آن شنیدم که به جهات مختلف، برابرم قابل تأمل بود. بدین سبب تمام صحبت‌ها را یادداشت کردم و تلاش نمودم تا با گوینده‌ی محترم، از طریق شماره تماسی که پایین صفحه بود، صحبت کنم اما موفق نشدم. در هر صورت، آقایی جوان به برنامه دعوت شده بود تا راجع به برنامه‌ریزی برای کنکور به دانش‌آموزان رهنمود دهد (یادداشت‌ها و مستندات این برنامه، در دفتر مجله موجود است). ایشان با اصرار می‌گفتند که «دانش‌آموزان تا می‌توانند جیب‌هاشو پر از سواد کنند!» سپس ادامه دادند که «این یک قانون است! درس‌ها باید تا اسفند تمام شوند.» اگر به همین دو توصیه بسنده کنیم، باید ترس و لرزش و عرق سرد را بر تیره‌ی پشت خود احساس کنیم. خدایا! سواد چه هست که جیب پرکن شده! یاد «مدرسه‌ی موش‌ها» افتادم که «کپل»، همیشه «جیب‌هاشو پر از فندق و پسته می‌کرد» تا برای مغزش خوراک تهیه کند! ولی آیا حب سواد را می‌توان خورد یا اکسیرش را نوشید و ذهن را چاق و چله نمود؟! به استناد چه یافته‌های علمی، این چنین بی‌پروا به «علم‌زدایی» می‌پردازند و از گل نازک‌تر نمی‌شنوند؟ الله اعلم!

توصیه‌ی بعدی تکیه بر قانون تمام شدن درس‌های پیش‌دانشگاهی تا پایان اسفند ماه بود. تناقض به دنبال تناقض بیداد می‌کند. از طرفی راجع به ضرورت تأثیر معدل بر قبولی کنکور صحبت می‌شود تا حیات طبیعی به مدرسه بازگردد و از طرف دیگر، در رسانه‌ی ملی به دانش‌آموزان و خانواده‌های آن‌ها توصیه می‌شود که از قانون تمام شدن دروس در اسفند ماه تبعیت کنند! و این به نوعی، فاتحه‌ی مدرسه را خواندن و تبدیل کردن آن به یک مؤسسه‌ی تجاری - آموزشی است.

قصد ندارم با بیان مجدد برنامه‌ای که به سهولت قابل دسترسی است، خواننده را خسته کنم. فقط یکی دو نکته از تنها یک جلسه از برنامه را ذکر کردم تا با نوع شست و شوهای مغزی که گریبان جامعه‌ی دانش‌آموزی و خانواده‌های آن‌ها را گرفته آشنا شویم. این کارشناس محترم، عرصه‌ی کنکور را بیشتر جنگی و بی‌انعطاف و عاری از خطا توصیف نمود. مثلاً، وی تذکر داد که «داوطلبی دوام می‌آورد که نظم داشته باشد. داوطلبی دوام بیشتری می‌آورد که منظم کار کند- نظم همه چی، نظم جایی که درس می‌خواند، نظم کتاب، ...، داوطلب باید طوری کار کند که اگر بعد از چند ساعت خود را در آیینه ببیند به خودش بگوید خسته نباشید.» و در اواخر برنامه تأکید نمود که «ما قاطعانه کار می‌کنیم اما نه قاتلانه!»

افسوس که این ادبیات؛ با ادبیات مشفقانه، واقع‌بینانه، انسان‌دوستانه و انسان‌پرور آموزشی / تعلیم و تربیت تفاوت ماهوی دارد و درحقیقت، پارادایم آن‌ها با هم متفاوت اند. نمی‌دانم هنوز

وقتی برای نجات ذهن‌های بکر و خلاق و توانا و باهوش از دام چنین وسوسه‌هایی باقی مانده یا خیر. اما این برنامه‌ها و تفکرات و واقعیت‌گریزی‌ها، تأثیرات سوء خود را بر جامعه و حتی تصمیم‌گیرندگان و تصمیم‌سازان گذاشته است. بسیاری از خانواده‌ها سر از پا نشناخته، کنکور را یکی از محورهای اصلی زندگی خانوادگی خود قرار داده‌اند و برای رسیدن به خواسته‌های خودشان - و نه الزاماً فرزندان‌شان - حاضر به هر نوع سرمایه‌گذاری مادی و فیزیکی هستند، اما فرصت فکر کردن به نیازهای روحی و روانی عزیزان خود را کمتر می‌یابند. گروه دوم نیز گاهی تحت تأثیر این همه توصیه‌های آموزشی! روان‌شناسی! روان‌شناختی! و نظایر آن، برای هر نوع موفقیتی کلیشه‌ای را در نظر می‌گیرند که در آن، افراد توانمند اما غیرمتعارف، اجزای ورود بدون شک و شبهه را ندارند. نمونه‌ی بارز این امر، قبولی یک داوطلب از یکی از شهرهای کوچک ایران بود که تصمیم‌گیرندگان را به شبهه انداخت. زیرا طبق اخبار شنیده شده، این داوطلب چند سال پیش - با وجود محدودترین امکانات آموزشی و بدون رعایت برنامه‌ریزی‌های اشاره شده! - رتبه‌ی زیر ۱۰۰ کنکور ریاضی - فیزیک را آورد اما به هر دلیلی، انصراف داد و به خدمت سربازی رفت. پس از چند سال وقفه و پایان خدمت سربازی، مجدداً در گروه علوم تجربی و زبان کنکور داد و در هر دو، رتبه‌ی اول را کسب کرد. متأسفانه به دلیل وجود کلیشه‌هایی که به یکی از آن‌ها اشاره شد، تصمیم‌گیرندگان ناباورانه به این نتیجه نگریستند و از داوطلب خواستند که مجدداً به طور انفرادی کنکور بدهد و این بار هم نتیجه همان بود! کسب رتبه‌ی اول در هر دو! کار این دانش‌آموز یک شاهکار است و می‌تواند سرفصل جدیدی در تحقیقات مربوط به حوزه‌ی یادگیری و ارزیابی این همه هیاهو برای کنکور باشد. امیدوارم شاهکار این عزیز ملت، خون تازه‌ای در رگ‌های فسرده‌ی تحقیقات در حوزه‌ی علوم تربیتی، آموزش‌های موضوعی، روان‌شناسی شناختی و سایر حوزه‌های مربوط جاری کند تا از برکات آن‌ها، بتوانیم به برگشت به یک تعادل منطقی به بدنه‌ی آموزشی کشور و ایجاد محیط‌هایی پر از تلاش و نشاط و چالش و شوق به یادگیری در مدارس خود امیدوار باشیم - مدرسی که آموزش در آن‌ها رایگان، بی‌تنش، پرمحتوا، سرشار از روح زندگی و شادابی آموختن باشد. مدرسی که بنا به گزارش دلور یادگیری را «گنج درون» بداند و زمینه‌ی به فعلیت درآوردن این گنج را فراهم نماید تا بتوانیم انتظار داشته باشیم که یادگیری برای انجام دادن و با هم زیستن و عمل کردن، بالاخره به «آموختن برای زیستن»، آن هم زیستنی درخور و شایسته و سزاوار آینده‌سازان ایران عزیز بینجامد.